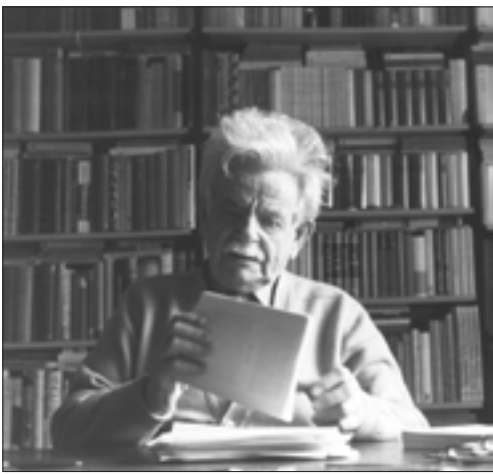


چهره مجاله الیاس

درباره سه گانه کانتی که خود زندگی نامه این نویسنده است



عظیم زاده

الیاس کانتی، احتمالا، بیشتر با «کیفر آتش» به خاطر می آید. یا همان «برج بابل»، رمانی که پس از آن، در ۱۹۸۱، به نوبل ادبیات رسید. اثری که آن را جزو ۱۰۰۰ کتابی برمی شمارند که باید حتما قبل از مرگ خواند. کتابی که به زندگی دانشمندی می پردازد به نام «پتر کین»، آدمی متخصص زبان و فرهنگ چین. و البته جدای از این اثر، سه گانه این نویسنده بلغاری نیز جزو آثار مهم اوست. سه گانه ای که درواقع خودزندگی نامه اوست و سه برهه از زندگی نویسنده و بالاوپایین هایش را به صورت مجزا روایت می کند و به ترتیب از این قرار است: «زبان نجات یافته» (حکایت یک نوجوان)، «مشعل در گوش» و «بازی چشم». این سه کتاب را حسن نقره چی به فارسی برگردانده و انتشارات «نیلوفر» چاپ و روانه بازار کرده است. اما هرکدام از این سه کتاب دست روی کدام جنبه از زندگی کانتی گذاشته اند؟

● روایت اول: «زبان نجات یافته» لب دوختن و دم نردن

«زبان نجات یافته» اولین بخش از خودزندگی نامه نویسنده است که توضیح «حکایت یک نوجوان» هم کنار عنوان آن جا گرفته و با یک خاطره دور از دوران بچگی کانتی شروع می شود. یک خاطره بهیت آور و شاید وحشتناک، الیاس از یک اتاق بیرون می آید و یک مرد، که ماسکی بر صورتش زده، مجبورش می کند تا زبانش را بیرون بیاورد و به او می گوید، اگر حرف بزند، زبانش را می برد. سال ها بعد، الیاس می فهمد آن که تهدیدش کرده معشوق پرستار بچگی اش بوده و همه این کارها را انجام داده تا مبدا او را نشان را پیش پدر و مادرش برمال کند. این البته فقط آغاز ماجراست. کانتی، در «زبان نجات یافته»، از پستی و بلندی زندگی اش می گوید و رنج ها و زجرهایی که در سن کم تجربه می کند و برای بچه ای در سن وسال او زیادی عذاب آور است. مثلا جایی از این می گوید که مادرش مجبورش می کند تا درعوض سه ماه زبان آلمانی را در حد اعلا یاد بگیرد. چون، پسرک که فقط هفت سال دارد، پدرش را از دست داده و بایدگیری زبان آلمانی باید کمبود او را جریان کند. این رفت و آمد بین کودکی و بزرگ سالی عمده چیزی است که کانتی در بخش اول خودزندگی نامه اش بیان می کند.

● روایت دوم: «مشعل در گوش» زبانه کشیدن شعله های زندگی

«مشعل در گوش»، بخش دوم این خودزندگی نامه است، بخشی که مادر مستبد کانتی باز در آن حضور دارد، و البته تعداد آدم هایش بیشتر هم می شود: پهای برادر دوست داشتنی اش به میان می آید و زنی که قرار است بعدها همسر او شود، و حتی بزرگانی چون برتولت برشت. نویسنده، در این کتاب، زندگی اش در بازه زمانی شانزده تا بیست وشش سالگی را روایت می کند، روزهایی که بزرگ می شود، به جوانی می رسد، دارد جهان بینی پیدا می کند و می کوشد مسائل و مفاهیم را در ذهنش حلای کند و از طن خودش به آن ها بنگرد. او حالا از کرامت انسانی صحبت می کند و از چگونگی رسیدن به ایده ها و محقق شدن آن ها، و از مرگ.

● روایت سوم: «بازی چشم» نگاه به آنچه بوده ام

«بازی چشم»، سومین و آخرین بخش سه گانه زندگی کانتی است. حالا او می خواهد خودش را محک بزند، به مسیری که گذرانده نگاه می کند، به نوشته هایش، به یاداش کیفر، و همه عاطفه و احساسش را، با شجاعت و بی پروایی، روی کاغذ می آورد. اما «بازی چشم» صرفا واگویه ها و مشاهدات کانتی از زندگی اش نیست، او، در مسیر خودشناسی، با هنرمندان نامداری چون هرمن بروخ نویسنده و آلبان ماریا یوهانس برگ موسیقی دان گفت وگو می کند و در همین دایره تعامل به مقصودش می رسد، می توان گفت، حداقل، تا جایی به مقصودش می رسد.

«زبان نجات یافته»، ۴۰۶ صفحه، سال ۱۳۹۹ منتشر شده است و امروز ۳۸۵ هزار تومان قیمت دارد، «مشعل در گوش»، در ۴۲۲ صفحه و به قیمت ۲۱۵ هزار تومان، سال ۱۴۰۱ چاپ و منتشر شده است، «بازی چشم»، هم، در ۳۲۴ صفحه و به بهای ۳۸۵ هزار تومان، سال ۱۴۰۳ به بازار آمده است.

شماره

شماره ۲
۱۹ آذر ۱۴۰۳
۷مجموعه ۳۳۹
شماره ۲۳۸



فرهنگ و ادبیات

علی باقریان

● **سر تخت و بختش برآمد** ^{۱۱} از کوه^{۱۲} پلنگینه^{۱۳} پوشید خود با گروه از او اندرآمد^{۱۴} همی پرورش^{۱۵} که پوشیدنی نو بُد و نو خورش^{۱۶}

● **به گیتی بر** ^{۱۷} او سال سی شاه بود به^{۱۸} خوبی چو خورشید بر گاه^{۱۹} بود همی تافت^{۲۰} از و فَر^{۲۱} شاهنشهی^{۲۲} چو ماه دوهفته^{۲۳} از سَر و سَهی^{۲۴}

۱- برآمد: برتر رفت، برگذشت. ۲- فرمان روایی و بختش از کوه برتر رفت (و به اوج رسید). ۳- پلنگینه: جامه ای از پوست پلنگ. ۴- اندرآمد: آغاز شد. ۵- پرورش: بالیدن تن و روان. ۶- خورش: خوراک. ۷- در قدیم، گاه، دوبار حرف اضافه می آورده اند، یک بار پیش از کلمه با عبارت و یک بار پس از آن. «به گیتی بر»، مجموعه، یعنی «بر گیتی». ۸- به: از نظر. ۹- گاه: بامداد. ۱۰- همی تافت: می تابید. ۱۱- فَر: شکوه، ارج، برازندگی. ۱۲- گمان می کرده اند آن که شاه می شود فروغ ایزدی دارد و آن را بازی می تابد. ۱۳- ماه دوهفته: ماه شب چهارده. ۱۴- سَهی: راست. ۱۵- ۵۵: جانور وحشی. ۱۶- دام: جانور اهلی. ۱۷- کیش: که اش، که اورا. ۱۸- آرמיד: رام شد، آرام گرفت.

از کتاب «سه خواهرون»، تازه ترین اثر مریم قربانزاده، رونمایی شد

روایت زندگی هشت زن از سه نسل

محبوبه عظیم زاده

آیین رونمایی از کتاب «سه خواهرون: روایت زندگی هشت زن از سه نسل»، بعدازظهر شنبه، ۱۷آذر، در تالار شهر مشهد برگزار شد. این کتاب، نوشته مریم قربانزاده است که نگارش آناری چون «خاتون و قوماندان»، «دریادل» و «حوض شربت» را در کارنامه خود دارد. داستان کتاب «سه خواهرون»، که به همت نشر «ستاره ها» منتشر شده است، روایت خانواده بزرگی در مشهد است. خانواده حاج قاسم دهقانی که به عنوان پدر دو زن وهفده کودک خود را طوری مدیریت و تربیت می کند که صبر و خدمت و از خودگذشتگی منش زندگی شان می شود. داستان با روایت دو مادر خانواده شروع می شود، اول، فضه و صدیقه از ازدوا جشنان با حاج قاسم می گویند و، بعد، از رابطه خویشان با یکدیگر که همدیگر را «آبچی» صدا می زده اند، و درد سرها و شیرینی های بزرگ کردن چندین کودک قد و نیم قد را بیان می کنند. بعد از آن، روایت سه دختر از خانواده است که هر سه همسرانشان در دفاع مقدس شهید می شوند: شهیدان ابوالفضل رفیعی، تقی بافندگان و محمد عابدینی. خیلی زود کل خانواده به خیل خانواده های صبور شهدا می پیوندند. در آخر نیز کل داستان را از زبان سه دختری می خوانیم که از سه شهید به یادگار مانده اند.

● جای همسران شهدا خالی است

در آغاز این مراسم، تکتم رفیعی، دختر شهید ابوالفضل رفیعی، درباره کتاب گفت: «برای رونمایی این کتاب، جای مادرم و برادرم خیلی خالی است، و مادر بزرگ عزیزم، کتاب اول، یعنی 'دریادل'، که خانم قربانزاده زحمت کشیدند، متأسفانه با رفتن مادرم همراه شد. اما، بعد از رفتن او، همیشه خدا را شکر می کردم به خاطر داشتن برادری که بیشتر از پدر برایم زحمت کشید و دستانش حکم دستان پدر را برایم داشت.» او خطاب به مادرش هم گفت: «تا زمانی که بودی، حسرت نداشتن پدر را داشتم. از وقتی که رفتی، فهمیدم که هم پدر را از دست داده ام و هم مادر را. برای من جایت خیلی خالی است. خیلی بیشتر از یک پدر و خیلی بیشتر از یک مادر برایم زحمت کشیدی.»

● حیف چنین حرف هایی که نانوشته بماند!

در پشت جلد کتاب اخیر، از قول قربانزاده، آمده است: «از اولین صحبت تلفنی با خانواده شهید رفیعی، قریب ۹ سال می گذرد. شروع مصاحبه با پسر بزرگ شهید بود تا با مادرشان در یک برنامه تلویزیونی دفاع مقدسی شرکت کنند. حین صحبت، علی اصغراقا رفیعی اشاره کردند که دو تا از خاله هایشان هم همسر شهید هستند. سه خواهر که هر سه همسر شهید ند! همان جا ایده 'سه خواهرون' درگیرم کرد، و یک ماه بعد روبه روی خواهر ارشد نشستم بودم تا قصه زندگی اش را برایم نقل کند. ابتدا، ایده 'سه خواهرون' در یک خواهر ماند و بعد از تقریبا سه سال شد 'دریادل'. کتاب چندین بار رفت که ناتمام بماند، اما علی اصغر رفیعی مادرش را راضی می کرد تا همکاری کند، خاله هایش را راضی کرد تا کمک کنند. او همه خاندان دهقانی را پای کار آورد. اطمینان دارم، اگر پیگیری های اصغراقا نبود، کتاب 'دریادل' و بعد از آن 'سه خواهرون' به ثمر نمی رسید. روزی پس از برگشودن مادرش، به من گفت: 'شمارا پدرمان فرستاد تا از زحمات مادرمان تشکر کند'. حالا، بعد از 'دریادل'، کتاب 'سه خواهرون' هم که ثمره توجه و دلسوزی های اوست پیش چشم شماست.»

اودر برنامه رونمایی از اثر تازه اش نیز گفت: «خیلی دلم می سوزد که برادر بزرگم، اصغراقا، نیستند. امیدوارم خانواده دهقانی بابت کم کاری های من در 'دریادل' و این اثر من را حلال کنند. اما چاره ای نبود، باید این ها

نوشته شود و ثبت شود و به دست من و امثال من برسد. گفتنی ها را کاش از زبان خانواده اش می شنیدیم! خوشحالم که عمرم باقی بود و توانستم این کار را انجام بدهم و به دست صاحبانش برسانم.

بخشی از کتاب

اذان گو بود. دو سال ردّ سه رم آمد خواستگاری تا بالاخره پدرم راضی شد. ناراضیانی اش به خاطر سن وسال من بود، وگرنه خاطر او را می خواست. پسرعموی مادرم بود. مادرم هم راضی نمی شد، می گفت: «دخترم را می برد به غریبی، هفت خواهر بودیم، و یک برادر که از همه کوچک تر بود. اصل کار پدرم نمدمالی بود، هندوانه، گندم و جو، انار و پنبه هم می کاشت. کشت وکار پدرم پای من بود. پسر بزرگ که نداشت، من باید جای پسرش هم کار می کردم. گاهی، ساعت دوازده شب می رفتم آب بگیرم برای زمین. همه کار می کردم برای پدر، از آبیاری زمین تا گاو و گوسفند چراندن و نمدمالیدن. اصالتا اهل مبدیدیزیم. همان جا بزرگ شدم و عروس شدم.

به مادرم که اسمش «طلعت» بود می گفتیم «ننه». مادر مادرم پهلوی مابود، با ما زندگی می کرد. ترک بود و باسواد، خیلی چیزها یاد داشت. شب که پهلوش می خوابیدیم، همه را برایمان می خواند، از روی یک کتاب بزرگ. می خواند و گریه می کرد. می گفتیم: «ننه! چی چی می خوانی؟» می گفت: «سرگذشت حضرت زینب، سرگذشت اباعبد...» مادر مادرم مرا ملّا کرد و قرآن یادم داد. یک شب، مادر مادرم گفت: «برو چادر ترا عوض کن.» گفتیم: «براجی چی عوض کنم؟» می خوام برم. کاوم داره می زاد، گوسفند داره می زاد.» دیدم بابا آمده و نقل آورده و یک کیسه شکر، تکه تکه های بزرگ قند را می اندازد داخل دیگ و شربت درست

می کند. صدای تق تق می آمد. گفتیم: «بی بی! یکی مرده که دارن به تابوت می کوین؟!»، گفت: «خاک توست!» دارن سینی تو را می ارن.» گفتیم: «سینی من؟! برای کی؟ برای چی؟»، گفت: «حالا وقتی که بیاد می بینی!»

من رفتم داخل طولیه، گوسفندم را دیدم. درد داشت. سرش را کرده بود طرف آسمان و اشک از گوشه چشمش می آمد. گفتیم: «درد داری؟! الان کمکت می کنم.» خودم را انداختم روی شکم گوسفند و فشار دادم تا بچه اش آمد. بعد از او، گوساله ام داشت دنیا می آمد! حالا قرار است محضردار هم بیاید و مرا عقد کند! یک باره، دیدم پسرعمویم آمد که «دخترعمو! بیا بره، محضردار آمده!» گفتیم: «محضردار کیه؟! بیا گاو را بزنون، داره می میره!» گفت: «من کمکش می کنم، تو برو این چادر و لباس کثیفت را عوض کن!» مادر بزرگم یک پارچه از دست بافت های خودم کنار گذاشته بود که بیوشم. به آن پارچه ها می گفتند «خانم شکن». چادرم همان بود، و یک چارقد چهارخانه که آن را هم خودم یافته بودم. چارقدم را سوزن کردم زیر گلو و چادر خانم شکن را هم سر کردم و رفتم. سر عقد، خاله ام از پهلویم ناخن چله درمی آورد که «بگو بله! بگو بله!» گفتیم: «باشه! باشه! دیگه ناخن چله نکیر! می گم بله.» شولولو کردند و تمام شد. پولدارها و خان ها و تجار بزن ویکوب و بروییا داشتند. اما رعیت که امثال ما بودیم به همین سادگی عروسی می گرفتیم. این طور شد که من شدم زن ابوالقاسم. قباله ام زمین، باغ، خانه، هفت مثقال طلا، هفت گوسفند و چهارده من فرش بود، قباله ام همه چیز بود، اما

- تبدیل روایت های دفاع مقدس به فیلم و سریال مبارک است
- قربانزاده، در پاسخ به این سؤال که آیا این کتاب ظرفیت تبدیل به یک فیلم یا سریال را دارد، گفت: «این اتفاق، برای هرکدام از روایت های دفاع مقدس بیفتد، اتفاق خوبی است؛ در این صورت، می توان گفت کار به کمال می رسد.» سه خواهرون، نه فقط روایت یک خانواده است، بلکه روایت یک شهر است، روایت یک کشور است، و خانواده تراز انقلاب اسلامی را نشان می دهد. هرکدام از این اثرها تبدیل به فیلم شود اتفاق مبارکی است. اگر اصغراقا نبودند، نه 'دریادل' به ثمر می رسید و نه 'سه خواهرون'. او خیلی برای به ثمر رسیدن این کار سفارش کرد و کمک کرد، و هرکس انتقاد کرد می گفت: 'نباید دلگیر شوید.'»
- این کتاب مسیر شهدا را نشان می دهد

در حاشیه مراسم رونمایی از 'سه خواهرون'، سردار سیدهاشم غیاثی، فرمانده سپاه امام رضا^(ع)، نیز طی سخنانی گفت: «خداوند را شاکرم که توفیق حاصل شد در این مجلس نورانی حضور پیدا



گوهر شاهوار ۴۴



همه چیز را ابوالقاسم در طول زندگی فروخت. ابوالقاسم خوشگل بود. قرار بود سه - چهارماهه بیاید و مرا هم ببرد مشهد تا زندگی مان را شروع کنیم، اما سر یک ماه آمد.

صبحی که آمد، با پایام رفت صحرا، و، عصر که برگشت، به مادرم گفت: «دخترعمو! ما دارم می رم اردکان، بلیت مشهد بگیرم.» مادرم گفت: «براد ختر من نکیری، ها!» گفت: «نه، قول وقرار شد که برا دخترت هم بگیرم. اما جوش زن، یک زیارت می کنه و برش می گردونم.»

نشان به آن نشان که چهارده سال بعد مرا برگرداند میبذ!



بکنم. با شهید رفیعی در دوران مقدس و در دهه اخیر با حاج اصغر، به خاطر کارمان، مرتبط بودیم. از خانم مریم قربانزاده تقدیر و تشکر می کنم، که برای اثر 'خاتون و قوماندان' هم درخمدشان بودیم. امیدوارم خداوند به او اجر و پاداشی عنایت کند! این کتاب می تواند مسیر قربانزاده باب یک گلستان را برای متعالی و نورانی شهدا را به همه ما نشان بدهد.»

● قربانزاده باب یک گلستان را باز کرد

علی رضانی، مدیرعامل 'خانه کتاب و ادبیات ایران'، هم سخنانی در این مراسم ایراد کرد. وی در بخشی گفت: «مریم قربانزاده باب یک گلستان را برای مردم ایران باز کرد. او از نویسنده هایی است که بیش از صد هزار نسخه از کتاب هایشان تا حالا منتشر شده؛ و این چیز کمی نیست. به ناشر این اثر تبریک می گویم. امیدوارم مسیری که با قوت شروع کرده اند ادامه پیدا بکند! یک قولی هم از همه عزیزان حاضر در این جلسه بگیرم که این کتاب را به سه نفر از کسانی که فکر می کنید این کتاب به دستشان نمی رسد معرفی کنید.»